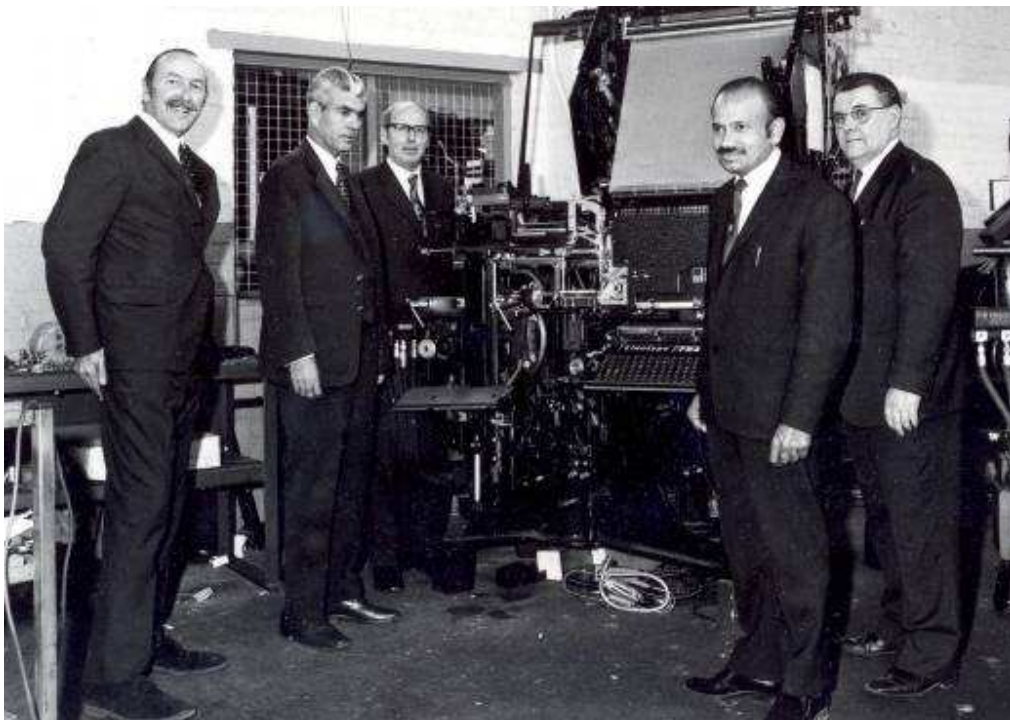


الحاج محمد يوسف "بخشی"
پاییز ۱۳۹۰ خورشیدی
کابل، میکروریان

این است زندگی و به یاد آن روزها



از چپ به راست نفر دوم، شادروان محمد ابراهیم کندهاری رییس اسبق مطبعه دولتی و منجم معروف کشور.
از راست به چپ نفر دوم، الحاج انجنیر محمد عظیم در حال بازدید از ماشین های لاینوتایپ ساخت لندن.
روانشاد محمد ابراهیم کندهاری در مدت زمان ریاست اش در ریاست عمومی مطبعه دولتی خدمات بزرگی را به
این مطبعه انجام داد. روانش شاد باد!





استاد محمد یوسف بخشی و فرزندشان جاوید جان بخشی در شهر کابل سال ۱۳۹۰ خورشیدی



استاد محمد یوسف بخشی و باقی سمندر در شهر کابل سال ۱۳۹۰ خورشیدی

در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در توپچی باغ شهر کابل در خانواده روشنفکر به دنیا آمدم. پدرم، زنده یاد میرزا فیض محمد بخشی، از نویسندگان و خوشنویسان آن روزگار بود که کتابی زیر عنوان "راه نیکان" را تخلص نموده بود. این کتاب، در سال ۱۳۶۹ خورشیدی از طریق کمیته دولتی طبع و نشر در دو هزار نسخه به کوشش بنده نشر گردید. مادری داشتم بهتر از برگ گل. که من، برادر و دوخواهرم را با خون دل پرورد و نگذاشت آواره کوچه ها شویم. روان هر دو شاد باد!

**روان مادرم شادان که عمری
مرا در راه یزدان رهبری کرد**

**به گوشم نغمه توحید سر داد
به جای مادری پیغمبری کرد**

کودکی بیش نبودم که از نعمت داشتن پدر محروم گردیدم. در سال ۱۳۲۸ خورشیدی جهت کسب دانش شامل لیسه نجات که آن روزگار در باغ علم گنج و نزدیک زیارت شاه دو شمشیره (ع) واقع گردیده بود گردیدم. تحصیلات ابتدایی را تا صنف نهم در این مکتب فرا گرفتم و در سال ۱۳۳۴

خورشیدی، در مطبعه عمومی که بعد ها به نام مطبعه دولتی تغییر نام داد و امروزه به نام مطبعه آزادی است، به حیث کارمند شامل کار گردیدم.

در آن سال ها مطبعه در باغ ارگ موقعیت داشت و به نام مطبعه عمومی یاد می شد و مدیر آن، در زمانی که من در آنجا مشغول کار شدم شادروان میرزا شیر احمد "گران" و معاون آن مرحوم محمد ابراهیم "کندهاری" از منجمان معروف کشور بود.

در آن روزگار، در مطبعه عمومی شعبات زیاد فنی و اداری چون شعبه حروف چینی، شعبه اخلاق، شعبه سالنامه، شعبه دایره المعارف، شعبه انیس، شعبه اصلاح، شعبه متفرقه، شعبه لاتین و سایر شعبات وجود داشت. که همه شعبات یاد شده، مربوط مدیریت حروف چینی بودند و مدیر آن، شادروان چراغ علی خان از وزیر آباد شهر کابل بود.

شعبات دیگر به نام های شعبه برق، شعبه مهر سازی، شعبه جنراتور، شعبه آفسیت، شعبه لیتوگرافی، شعبه پلیت سازی، شعبه کلیشه سازی و فوتو گرافی، شعبه طبع روزنامه ها، شعبه ورکشاپ، شعبه طبع حروفی، شعبه حروف ریزی، شعبه صحافی، شعبه قرطاسیه، تحویلخانه مواد خام، تحویلخانه روغنیات، تحویلخانه مواد پخته و دفاتری به نام های مدیریت اداری، مدیریت محاسبه، مدیریت کنترل، مدیریت طباعتی، مدیریت خطاطی، مدیریت شخصی (مدیریت پرسونل) و مدیریت تصحیح نیز وجود داشت، که بعد ها شعبات فنی نیز به مدیریت تبدیل گردید. شعبه دگر به نام شعبه بیمه وجود داشت که در آن وقت، مسوول آن دکتر عبدالقدیر بود که ایشان ریاست مجادله ملاریا را نیز به عهده داشتند.

شعبه بیمه، مسوولیت مشکل صحتی تمام کارمندان را که بیش از چهار صد نفر بودند به عهده داشت. این شعبه، مجهز با دوا خانه بود و دواي مورد ضرورت بیماران در شعبه بیمه موجود بود و در اوقات ضرورت، به دسترس کارمندان قرار داده می شد و در صورت نبود ادویه، ادویه مورد ضرورت، به زودترین فرصت از بازار به مصرف مطبعه خریداری و به دسترس کارمندان قرار داده میشد.

آن روز ها، تمام کارمندان مطبعه عمومی پای پیاده از منازل شان به وظیفه می آمدند. این کارگران با همت، از قلعه فاضل بیگ، گل باغ، چهار آسیاب، چهل ستون، دهمزنگ، دارالامان، وزیر آباد، بگرامی و سیاهسنگ و تعداد دگر کارگران و منسوبین مطبعه، از مناطقی چون ده افغانان، چنداول، عاشقان و عارفان، شور بازار، سنگتراشی و دور و پیش کابل به وظایف شان پای پیاده می آمدند.

باید یاد آور شد که دوره کارگری من، ده سال را دربر گرفت. در جریان ده سالی که من کارمند مطبعه عمومی بودم، تحصیلات ام را در مکتب شبانه به پایان رساندم. در سال ۱۹۶۳ میلادی، با استفاده از یک بورس آموزشی و به دعوت کمپنی ماشین آلبرت فرنگنتال جهت آموزش تخنیک ماشین های طباعتی که مطبعه عمومی آن زمان از کشور آلمان خریداری کرده بود عازم شهر فرنگنتال آلمان گردیدم و بعد از ختم موفقانه دوره آموزش، به میهن بازگشتم.

در سال ۱۳۴۴ خورشیدی، بعد از فراغت رسمی به حیث مامور در مطبعه عمومی شامل کار گردیدم و در سال ۱۳۴۵ خورشیدی با استفاده از بورس تحصیلی دگر، عازم کشور هند گردیدم و در شهر فرید آباد هند به صورت بهتر در رشته طباعت آموزش دیدم و بعد از ختم دوره آموزش به کشور برگشتم.

در سال ۱۳۴۶ خورشیدی جهت آموزش طباعت نوین (مدرن) از طرف کمک های اقتصادی کشور آلمان (CDG) بار دگر عازم کشور آلمان گردیدم و دو سال بعد، در سال ۱۳۴۸ خورشیدی موفقانه به میهن بازگشتم. در مدت زمان کاری ام هشت مرتبه به کشور آلمان سفر نموده و از کمپنی های معروف چاپ این کشور چون کمپنی "رولند"، "پلانتا" و "هایدلبرگ" بازدید و در

انجا ها آموزش دیدم. از مطابع و سایر کمپنی های چاپ این کشور بازدید و در ده ها سمینار و کورس های آموزشی اشتراک نمودم. سفر های دگر نیز به کشور های اتحاد شوروی سابق، سوئیس، اطریش، ایران و پاکستان داشته ام. در افغانستان مسوولیت بازدید و ترمیم همه ی مطابع ولایات چون مطبعه پروان، بغلان، کندز، بدخشان، فاریاب، بلخ، جوزجان، غزنی، کندهار، لشکرگاه، فراه، هرات، ننگرهار، پکتیا و ... به دوش من بودند. در مدت زمان کاری ام که بیش از پنجاه سال را دربر گرفت به دریافت ده ها تقدیر نامه نایل شدم که برخی ها عبارت اند از:

- تقدیر نامه درجه اول (۱۳۶۸ خورشیدی)
- نشان افتخار (۱۳۷۰ خورشیدی)
- تقدیر نامه درجه دوم (۱۳۷۱ خورشیدی)
- هشت مرتبه تقدیر نامه درجه سوم و ده ها مرتبه تقدیر نقدی

در سال ۱۳۶۳ خورشیدی به حیث معاون فنی ریاست عمومی مطبعه دولتی تعیین گردیدم و در سال ۱۳۸۷ خورشیدی بنا به درخواست خودم تقاعد نمودم و بعد از پایان ماموریت دولتی ام از سه سال بدینسو به حیث ناظر و آموزگار طباعت در کمپنی (ASAP) ایفای وظیفه می نمایم. باید یاد آور شد که در آغاز کار رتبه دولتی ام (۱۱) و در زمان ختم ماموریتم مافوق رتبه بودم و هیچگاه در جریان ماموریتم مجازات نشده ام و مکافات زیادی را در دوره کاری ام دریافت کرده ام که درج آن را در این اوراق ضروری نمی دانم.

خاطراتی از آن روزگار

ویرانی خانه هایی را به یاد دارم که از چمن حضوری تا سینما پامیر و جاده نادر پشتون امتداد می یافتند. باغ عمومی زیبا را به یاد دارم که فعلا جای آن را سرای تجارتي مندوی، لیسه عالی عایشه درانی و سینمای تیمور شاهی گرفته است. آن روز ها رادیو کابل نیز در این منطقه موقعیت داشت. در آن روزگار شهردار (شاروال) کابل روانشاد غلام محمد فرهاد معروف به پایا بود. به یاد دارم در آن روز ها پایا خود در چنین جاهایی حضور می یافت و از نزدیک با سر و صورت خاک آلود، کار ها را نظارت می کرد. در ایام کودکی به کوتوالی (نغاره خانه) می رفتیم و در آنجا به تفریح و ساعتیری می پرداختیم. یادم می آید وقتی همدگر را صدا می زدیم صدای های مان انعکاس می کرد و ما که کودکی بیش نبودیم حیرت می کردیم. آن روز ها گذشتند و با دریغ چه زود گذشتند!

به پیری خاک بازیگاه طفلان می کنم بر سر
که شاید بشنوم از خاک، بوی خرد سالی را

آن روز ها من به صحنه های تمثیلی خیلی ها علاقه داشتم و در صحنه بلدییه می رفتم و از درام ها دیدن می کردم. چیز هایی در باره کاکه غنی که در چوک کابل دکان نسوار (ناس) فروشی داشت و کاکه تیغون شنیده بودم و آن ها را قلبا دوست داشتم. می گویند کاکه غنی بالای دکانش نبشته بود:

به ظاهر طلا و به باطن مسم غنی نام دارم ولی مفلسم

شادروان عبدالرشید جلیا را به یاد دارم که پسرش شاد روان حمید جلیا با من در یک صنف درس می خواند. زنده یاد استاد فرخ افندی هنرمند و نوازنده معروف، استاد یوسف کهزاد، هنرمند حنجره طلایی زنده یاد عبدالرحیم ساریان، زنده یاد نسیم (برادر هنرمند معروف استاد آرمان) که اشعار کمیک می خواند، زنده یاد سایر هراتی، سید مقدس نگاه (که شنیدم امروزه به پاس کارنامه های درخشانش، یکی از استدیو های رادیو تلویزیون ملی را به نامش کرده اند) کسانی بودند که آن روز ها من به هنر، اشعار و کار نامه های زرین شان علاقمند بودم. قسمت هایی از یکی از شعر های شاعر و هنرمند چیره دست استاد یوسف کهزاد را به خاطر دارم که در آن روز ها به گمانم بلندی نرخ مواد خوراکه، رشوه ستانی و سایر نابسامانی های روزگار او را وادار به سرودن یک چنین شعر آمیخته با طنز نموده بود. من تمام آن شعر را به یاد ندارم؛ ولی گوشه هایی از آن را که به خاطر دارم چنین است:

یارب ز چه خشک است نهال چمن ما؟
پس مانده چرا از همه عالم وطن ما؟

جز فیشن و سامانه دیگر هیچ نداریم
از تکه زنانه شده پیراهن ما

ناچار به گور هم بکشیم منت اغیار
از صحن فرنگ است به محشر کفن ما

فی پاو شش افغانی شده گوشت به بازار
وامانده زیر خوردن رشوه دهن ما

کهزاد! اگر کس نکند گوش صدایت
آخر به بلایت!

به یاد دارم آن روز ها قیمت یک پاو گوشت گوسفند چهار افغانی و قیمت یک سیر آرد شش افغانی بود. یک سیر آرد جواری در مندوی شهر کابل به چهار افغانی به فروش می رسید و آن روز ها، مندوی شهر کابل در قسمت چوک کابل مقابل سرای عبدالخالق رنگ فروش موقعیت داشت. یادم می آید آن روز ها مادرم من و برادرم شادروان محمد اسحق پژمرده را نزد اسحق یهودی که در

نزدیکی های دفتر کهنه واقع مراد خانی دکان قصابی داشت، برای خرید گوشت می فرستاد و ما از آنجا گوشت می خریدیم و به خانه بر می گشتیم.

ملنگ های آن روزگار را به خاطر دارم. برای ایوب جان ملنگ که روانش شاد باد هفته یک بار دکانداران محله از سه پیسه گی گرفته تا تنگه می دادند و وقتی کودکان از او درخواست پول می کردند، برایش می گفتند، ایوب جان پیسه مره بتی! آن مرد خدا که روانش شاد باد خریده پول هایش را دو دسته به کودکی تقدیم می کرد و کودک شادی کنان پول باد آورده را گرفته میرفت دنبال خوشبختی هایش! آری، چنین بود آن روزگار و مردان با صفا و بزرگش!

در شهر کابل سه دکان آب ولایتی (نوعی نوشابه آن روزگار) وجود داشت. یکی آن در نزدیک زیارت شاه دو شمشیره، دیگر آن در کنار دریای کابل نزدیک کشمش فروشی و سومی در سپاهی گمنام جاده میوند. آن روز ها از کواکولا، فانتا و اسپریت اثری نبود و بعد ها شرکت کواکولا در دارالامان شهر کابل آغاز به کار کرد.

خاله شبو را به یاد دارم که کودکان دورش جمع می شدند و برایش می گفتند قروت دزدی کردی. کافی دلیر را به خاطر دارم که روبروی هتل کابل موقعیت داشت. دیوار های کافی دلیر را اقسام شمشیر های قدیمی زیبا، و تفنگ های صدفی شکاری که زیب این کافی بودند زینت بخشیده بود. هتل عبدالغیاث را به خاطر دارم که در نزدیکی های پل لرزانک جاده اندرابی واقع شده بود. در این هتل، در شب های ماه مبارک رمضان هنرمند بی مانند کشور ما، سرتاج موسیقی زنده یاد استاد محمد حسین سرآهنگ حضور می یافت و تا نیمه های شب برای دوستدارانش نوا سر میداد و دوستداران استاد با شنیدن صدایش به آن پیر بزرگوار احسنت می گفتند.

روز های معلم را به خاطر دارم. آن روز ها، برای تجلیل از مقام رفیع آموزگاران دو طرف لب دریای پل باغ عمومی را با عکس ها، تابلو های رسامی و اشیای قدیمی مزین می کردند و بسیاری دکانداران دکان های شان را چراغان می کردند و بدین گونه، مقام رفیع معلم و روز معلم را تجلیل می کردند. به یادم است آن روز ها اکثر سرمایه داران پول های شان را نزد هموطنان اهل هنود و یهود ما که در سرای شهزاده دکان داشتند می گذاشتند. آن روز ها مثل امروز در هر خانه رادیو وجود نداشت و بسیاری مردم برای شنیدن رادیو از بلند گو (لودسپیکر) هایی که در چند نقطه شهر گذاشته شده بود استفاده می کردند. به یاد دارم در شب های رمضان زنده یاد استاد رحیم بخش در یکی از هتل ها که مقابل دکان کاکه غنی موقعیت داشت نوا سر میداد و دوستدارانش را به شور و شعف می آورد. شادروان استاد شیدا نیز آن روز ها در یکی از هتل های پل باغ عمومی نغمه سر میداد و با سوز و درد این رباعی حکیم عمر خیام را فریاد میکرد:

این قافله‌ی عمر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب می‌گذرد

ساقی، غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد

کابلیان با یک دنیا شوق و شور به صدای استادان گوش می دادند و هنرمندان روزگار شان را پاس و احترام می گذاشتند. آن روز ها، مردم این همه بی مهر نشده بودند و همه نسبت به هم مهربان بودند. خانواده ها به پرورش و تربیت کودکان شان خیلی ها توجه داشتند و مادام به فرزندان شان نصایح نیک را گوشزد می کردند و از لقمان حکیم و بوستان و گلستان می گفتند و این که:

بنی آدم اعضای یکدیگر اند
که در آفرینش ز یک جوهر اند

چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

در یک کلام این که، احترام متقابل، شفقت و مهربانی و نوع دوستی در آن روزگار خیلی ها عالی بود و امروزه، به گمانم از آن همه لطف و مهربانی اثری بجا نمانده. حال وقتی به وضع زمانه نظر می کنم شعر رند شیراز لسان الغیب حافظ به یادم می آید که سده ها پیش از امروز چه زیبا گفته بود:

این چه شوربست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

هر کسی روزه بهی می طلبد از ایام
علت آنست که هر روز بدتر می بینم

ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
قوت دانا همه از خون جگر می بینم

اسب تازی شده زخمی به زیر پالان
طوق زرین همه بر گردن خر می بینم

دختران را همه در جنگ و جدل با مادر
پسران را همه بد خواه پدر می بینم

هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
که من این پند به از گنج و گهر می بینم

این بود گوشه هایی از زندگانی من و خاطراتی از آن روزگار، روزگاری که در آن انسان ها رنگ دگری داشت، شهر رنگ دگری داشت و ادب و هنر رنگ دگری!

الحاج محمد يوسف "بخشی"

پاییز ۱۳۹۰ خورشیدی

کابل، میکروریان

دوست عزیز استاد سمندر گرامی!
در اخیر خاطره‌یی از دوست تان که معاون اداری ریاست مطبوعه دولتی وقت بود به خاطر آمدن در زمان معاونیت وی، یکی از کارگران نظر به مشکل و ناچاری که داشت معاش چهار ماهه اش را به صورت پیشکی درخواست کرد. این معاون دلسوز، امر چهار ماهه معاش را به کارمند داد؛ اما مدیریت کنترل با انتقاد نوشت، این کار قانونی نیست. این معاون دلسوز و با شهامت، با قلب مهربان و جرات اخلاقی که داشت در زیر نوشته مدیریت کنترل نوشت: به صورت غیر قانونی اجرا شود، من خود ضامن ام و مسولیت را به دوش می گیرم!

دوست عزیز و ورجاوند استاد سمندر گرامی!
برای بهبود آنچه با این خامه شکسته در این مختصر تحریر گردیده، شما صلاحیت دارید و هر آنچه را می خواهید می توانید حذف و یا به آن بیفزایید.